

من واقعی کانت

دکتر عبدالرضا صفری حلاوی*

استادیار دانشگاه پیام نور اهواز

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۱۱/۱۲؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۲/۲۰)

چکیده

هدف این مقاله بررسی نگرش کانت درباره سوژه استعلایی است و دست‌آورد مهم آن شرح و توضیح شاخصه‌های سوژه استعلایی بنابر ملاک‌های نقد عقل محض است. نگارنده نشان می‌دهد که سوژه، هیچ‌گاه از مقام سوژه‌ای خویش به ابژه بودن تنزل نمی‌یابد و پیوسته یک مفهوم تنظیمی محض و بسیط است و اصلی صوری و منطقی باقی می‌ماند. برجسته‌ترین نتیجه حاصل آمده این است که هویت سوژه چیزی نیست جز کنش ترکیب محتواهای متکثر شناختی بر اساس مفاهیم ضروری و پیشینی خود سوژه. از این رو یک دور منطقی و تناقض‌نازدودنی در سیمای سوژه به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد آگاهی سوژه به ابژه‌ها، فقط عبارت از آگاهی به آن جنبه‌های ضروری است که سوژه خودش در ابژه‌ها نهاده است. دیگر آن که من استعلایی پیوسته حیثیتی زمانمند دارد که از رهگذر آن خود را در تقابلی آشکار با ادراک نفسانی تجربی قوام می‌بخشد.

واژه‌های کلیدی: سوژه استعلایی، کانت، کنش ترکیب، باز نمودها و محتوای شناختی، ادراک نفسانی تجربی

*Email: safary_r@yahoo.com

مقدمه

در سیر نگرش‌های متفکران به نفس یا «خود»، شاهد رویکردهای متفاوتی بوده‌ایم. گاهی «خود» موضوع نگرش روان‌شناختی بوده و گاهی نیز آن را جوهر بسیط روحانی و نامیرا تلقی کرده‌اند. با نقد کانت به این رویکردها، آشنایی داریم: آنان لباس یک ایده عقل را به تن «من» پوشانیده‌اند. از نظرگاه او هیچ یک از این رویکردها نمی‌تواند وحدت «من» را تأمین نماید.

به نظر می‌رسد تنها دیدگاه دکارت به «من» بتواند تا اندازه‌ای به نگاه اپیستمیک کانت به «من» نزدیک باشد. از نظرگاه دکارت «من» تأمین‌کننده و وحدت‌بخش اصول و مفاهیم پیشینی و فطری شناخت است. اما تفاوت این است که بر خلاف دکارت، من کانتی هیچ محتوایی ندارد تا از رهگذر آن بتواند به خودش آگاهی یابد. از این رو رویکرد وی به «من» با تمام وسواسی که کانت به آن داشته است، نگاهی نو به «خود» تلقی می‌شود. وسواس وی در رعایت وجه شناخت‌شناسی من ظهور یافته، و از آموزه شناخت من محور، دفاع می‌نماید. از این رو رفع اتهام سولپسیسیسم از وی بسی دشوار می‌نماید.

به گمان نگارنده دشوارترین و ناشناخته‌ترین بخش پیکره نظام کانتی در وحدت ادراک نفسانی محض^۱ تمرکز می‌یابد. از اهمیت پژوهش همین بس که قلب استنتاج استعلایی^۲ و اساس آموزه معرفت‌شناسی کانت در آن به خصوص در حساسیت استعلایی^۳ و تحلیل استعلایی^۴ بر نحوه‌ای از وجود سوژه استوار است. این سوژه از آنجا که حامل و عامل مفاهیم و صور پیشینی شناخت است دارای جایگاه استعلایی^۵ می‌گردد. بنابراین امکان آگاهی و اصولاً شرط ضروری آن، حاکی از حضور این سوژه است. هیچ شهودی مجوز ورود به آگاهی را نمی‌یابد مگر آن که به این سوژه استعلایی ارتباط یابد. و از سوی دیگر این شهودها باید با یکدیگر ارتباط یافته و بلکه اتحاد یابند. بنابراین در آگاهی یا ادراک نفسانی از منظر کانت با وحدت کثرات شهودی روبرو هستیم که وحدت ادراک نفسانی محض یا سوژه استعلایی نام می‌گیرد. حال، سوژه استعلایی که عامل این

^۱ pure apperception

^۲ transcendental deduction

^۳ transcendental aesthetic

^۴ transcendental analytic

^۵ transcendental

اتحاد و حامل مفاهیم اولیه آن است باید در کثرت و تنوع شهودهای متوالی زمانمند، ثبات خویش را حفظ نماید تا از رهگذر این تنوع و تکثر خدشه‌ای بر وحدت آن وارد نگردد. ثبات و این همانی سوژه کمک می‌کنند تا کثرت محتوای شناختی یعنی شهودها به سوژه واحدی ارجاع یابند و سپس وحدت آگاهی تأمین گردد.

در برابر این فرضیات که به واقع نقشه راه را در اختیار ما می‌نهد پرسش‌های متعددی مطرح می‌شود. آیا با پذیرفتن ارجاعی بودن سوژه استعلایی، این سوژه حیثیت «جوهری» می‌یابد؟ به تعبیر دیگر آیا سوژه هویت و تقرری فراتر و بیرون از محتوای شناختی ترکیبی دارد و این محتوا به عنوان اعراض به آن نسبت می‌یابد؟ یا آن که سوژه استعلایی فقط صورت محض آگاهی است و از خودش هیچ محتوایی ندارد تا از رهگذر آن بتواند به خودش آگاهی یابد؟ و در صورت دوم آیا می‌توان ارجاعی بودن سوژه را حفظ نمود؟ خلاصه بهترین تفسیر من استعلایی^۱ بنابر متن نقد عقل محض کدام است؟ برای حصول این امر لازم است نخست به تعریف وحدت ادراک نفسانی بپردازیم و سپس با بیان کارکردش آن را از ادراک نفسانی تجربی - سوژه تجربی^۲ - فرق نهیم.

وحدت ادراک نفسانی محض و کارکرد آن

توجه به این نکته لازم است که آموزه وحدت ادراک نفسانی از حیث محتوا انتقادی است، علیه ادراک نفسانی تجربی هیوم که نوعی تلقی ابژه‌ای از «من» است. به نظر می‌رسد دوره گذار از تلقی وجود شناسی و چالش میان این نگره و منظر شناخت شناسی به مقوله «من» در استنتاج استعلایی کانت به نقطه عطف خویش می‌رسد. با رد دیدگاه دکارت که «من» را جوهری مستقل از محتوا و ادراکاتش تلقی می‌کرد، هیوم آن را به مجموعه رخدادهای روان شناختی فرو کاست. این رخدادها یا همان ادراکات که من را بر می‌سازند اموری ذره‌ای اند و در سیلان و جنبش دایمی و هوش ربا قرار دارند. بنابراین من ثابتی نیز قابل تصور نیست. چون فراتر و بیرون از هر یک از این محتوا و ادراکات گذرا، من‌ای قرار دارد که با تغییر محتوا، جایش را به من دیگری با محتوایی نو می‌دهد. پس در نبود یک تصور ثابت از «من» هیچ انطباق ثابتی نیز از آن نداریم. این تلقی از «من» را کانت ادراک نفسانی تجربی، نام نهاد که دارای سه ویژگی مهم است.

¹. transcendental "I"

². empirical apperception

الف- «من» ابژه تجربه (یعنی ابژه ادراک) و خلاصه ابژه پژوهش روان شناختی است چون موضوع ادراکات خویش است.

ب- شرط ادراک این سوژه، فرض ادراک نفسانی استعلایی است یعنی حضور ساختارهای کلی و ضروری فاهمه که هر تجربه‌ای را ممکن می‌سازد.

پ- ادراک نفسانی تجربی، فاقد وحدت و این همانی است و در معرض تغییر دائمی قرار دارد. چون در هر لحظه، همراه و پیچیده در یک ادراک خاص است که با گذر آن لحظه، لابلای ادراک دیگری نمایان می‌شود. پس هم من و هم ادراک متعلق به آن امری ذره‌ای اند.

نتیجه رویکرد هیوم در باب سوژه، همین بود. ریشخند تلخ وی به مبنای فلسفه جدید ریاضی دکارت در اینجا به وضوح دیده می‌شود، چون بر اساس اصول روح ریاضی دکارتی هر امری باید بامدد گرفتن از ایده‌های واضح و متمایز تبیین شود ولی وقتی که به «من» همراه با ادراکات آن روی آورده شود هیچ ایده واضح و متمایزی از من ثابت و جوهری بدست نمی‌آوریم. هیوم در کتاب رساله می‌خواست به مرکز همه علوم یعنی «من» دست یابد (Hume, 1983: 3) ولی از رخنه به آن عاجز ماند. آنچه بدست آورد سوژه‌ای بود فاقد هر گونه ساختار ثابت و ضروری و از این رو در نظام هیومی نمی‌توان از علومی سراغ گرفت که دارای ساختاری ثابت و ضروری باشد.

ولی برای کانت این امر قابل قبول نبود. وی برای رهایی از مشکل هیوم، رویکرد خویش به «من» را تغییر داد. در نگره کانت، «من» پوست می‌اندازد و دیگر ابژه شناخت نیست بلکه سوژه‌ای استعلایی است که شرط بنیادین و اصلی^۱ شناخت بوده و هویتی معرفت شناختانه دارد. از این رو کانت عنوان ادراک نفسانی اصلی^۲ را برای آن برمی‌گزیند که با مدد گرفتن از مفاهیم پیشینی آن می‌توان ابژه‌ها را تعیین بخشید، این عمیق‌ترین ریشه باور وی به معرفت ترکیبی پیشینی و در نتیجه ایدئالیسم است. چون عناصر اصلی هر تجربه ممکن یعنی کلیت و ضرورت بر اساس ساختارهای ذاتی «من» بدست می‌آید. این ساختارهای ذاتی در حسیات استعلایی، زمان و مکان است و در تحلیل استعلایی، صور پیشینی فاهمه و مقولات. بنابراین به نظر می‌رسد کانت می‌کوشید، علم را

^۱. original

^۲. original apperception

بر اساس ساختارهای درونی «من» تبیین نماید که خود نمایان گر گرایش کانت به سولیپسیسم روشی^۱ است.

وحدت «من»

مهم‌ترین ویژگی «من» در نظام کانت، وحدت^۲ آن است که از رهگذر انسجام بخشی به محتوای تجربه‌ها شناخته می‌شود. به نظر می‌رسد استدلال وی بر وجود سوژه استعلایی بر اساس همین ویژگی آن صورت می‌گیرد. استدلال ذیل را می‌توان بر همین مبنا ترتیب داد:

اگر «من» وجود نمی‌داشت هیچ تجربه منسجمی نمی‌داشتیم.

ما اکنون دارای چنین تجربه‌ای هستیم.

پس من وجود دارد چون لازمه وجود تجربه واحد است.

بنابراین وحدت بخشیدن و به تعبیر کانتی اش «ترکیب» محتوای شناختی از هم گسیخته، کارکرد مهم حضور «من» است. من کنشی ترکیبی دارد، این کنش به اصطلاح خود انگیزه^۳ به قدری برای وی مهم است که در ویرایش A نقد عقل محض بیش از شصت بار از آن یاد می‌کنند.

نکته دیگر آن که مجموعه متکثر شناختی نه تنها باید بر اساس مفاهیم ذاتی «من»، وحدت یابد بلکه باید من در موقعیتی قرار گیرد که بتواند این محتوا را از آن خودش بداند. به عبارت دیگر حالت ترکیب باید خودآگاه باشد. پس خودآگاهی پیوسته هم‌معنان با وحدت کثرات شناختی در یک شناخت واحد، خواهد بود. این نکته خیلی مهم است و درک آن، فهم کانت از سوژه استعلایی را سهولت می‌بخشد؛ چون وی به صراحت مرادش از خودآگاهی و سوژه را ترکیب محتوای متکثر شناختی در یک شناخت واحد، معرفی می‌کند. بنابراین تصویر سوژه، سیمایی ماهوی ندارد، چنان که خود کانت هم گفته است، سوژه چیزی بیرون از کنش ترکیب باز نموده‌ها نیست.

باید توجه داشت که مراد از خودآگاهی این نیست که گویی من استعلایی واجد هویت و جوهری است که از رهگذر حضورخویش نزد خودش به آن آگاهی دارد بلکه مقصود کانت، آگاهی به حیثیت سوپژکتیویته^۳ ابژه است (Kemp Smith, 1996: 251). یعنی آگاهی عبارت است از تعیین ابژه شناخت بر اساس مفاهیم و ساختارهای پیشینی و ذاتی سوژه استعلایی که به محتوای

¹. methodic Solipsism

². unity

³. spontaneity

ابژه، وحدت می‌بخشد. پس خودآگاهی به معنای آگاهی به نقش ساختار ذاتی سوژه در تعیین بخشی به ابژه شناخت است و نه این که بپنداریم سوژه، محتوایی دارد که از رهگذر آن به خودش آگاهی دارد. «من» صرف این همانی است یعنی من، من هستم. خودآگاهی فقط صورت محض است که در سراسر کنش به هم پیوستن محتوای متکثر شناختی به این همانی خودش آگاهی دارد، (kant, 1998: B 132) آنهم با یقینی که صبغه پیشینی دارد (Ibid: A113).

از آنچه گفتیم به این نتیجه می‌رسیم که اصل صوری حاکم بر وحدت آگاهی و پدید آورنده آن از سوی کانت نام فنی و پیچیده وحدت استعلایی ادراک نفسانی می‌گیرد. این اصل صوری همراهی و ملازمت با جملگی باز نموده‌ها و محتوای شناختی دارد. و «من» می‌تواند بگوید اینها از آن من هستند ولی چون من فاقد محتوا و تنها صورت محض آگاهی است (Ibid: A382)، خودش نمی‌تواند از راه باز نمود دیگری تمثیل یابد. از این رو آگاهی ما از «من» فقط به جنبه کارکردی آن مربوط می‌شود.

در اینجا بر اساس فقرات نقد عقل محض به نکته مهمی دست می‌یابیم یعنی به تهی بودن سوژه. چرا که سوژه نه یک شهود است نه یک مفهوم و نه باز نمودی که حاکی از یک ابژه خاص باشد (Ibid: A346-B404). بلکه حکمی به کلی میان تهی است که کانت از آن با سوژه $X=$ یاد می‌کند و فقط نقش وسیله نقلیه مفاهیم و باز نمودها را به عهده دارد (Ibid). نگارنده در این مقاله یک بار دیگر این موضوع را با تفصیل بیشتری بررسی خواهد کرد.

وحدت ادراک نفسانی محض یا سوژه استعلایی به این ترتیب واجد نقشی دو گانه می‌گردد که در اشارات کانت به وضوح پیداست. یعنی از سویی سوژه یک مفهوم بسیط محض $X=$ است و از دیگر سو یک حکم است که با تجدید خاطرۀ دکارت پیوسته با «من می‌اندیشم» هم‌معنان است. البته این به معنای بروز تزلزل و دوگانگی در گفته‌های کانت نیست، چون این دو امر به واقع حالت‌های دوگانه من واحدی را نمایان می‌سازند. من چه مفهوم باشد یا پیوسته هم‌معنان با یک حکم که بر اثر ترکیب محتوای شناختی هویدا می‌شود، در هر حال حاکی از صورت محض و بسیط آگاهی است که کانت همواره بر آن تاکید دارد.

دور و تناقض نما در سوژه استعلایی

در فقرهٔ پیش در این باب اشاره نمودیم که خود آگاهی به معنای آگاهی به نقش ساختار ذاتی سوژه در تعیین بخشی به ابژه شناخت است یعنی آگاهی به حیث سوژه کتیوتیهٔ ابژه. بنابراین سوژه، در جریان آگاهی صرفاً به خودش آگاهی دارد، به تعبیر دیگر در نهاد سوژه استعلایی یک دور نازدودنی وجود دارد. کانت در نقد عقل محض BXiii اشارتی به این نکته دارد: «بصیرت خود استعلایی فقط به چیزی است که طبق طرح خودش پدید می‌آورد». بنابراین گفته، «من» فقط آنچه را که خودش در اشیاء به نحو پیشینی نهاده است، می‌شناسد. ریشهٔ دقیق وقوع دور آن است که «من» اشیاء را بنابر مفاهیم ضروری پیشینی می‌شناسد یعنی شناخت، نتیجهٔ کاربست این مفاهیم است. اما از سوی دیگر نفس این مفاهیم شرط تحقق «من» است (Carr, 1999: 42) و چنان که بیان گردید خودآگاهی تنها آگاهی به حیثیت سوژه کتیوتیهٔ ابژه است. از این نکته همچنین دلیل پدیدار انگاری کانت نیز به وضوح نمایان می‌گردد.

در پاره‌ای از آثار، تلاش‌هایی برای رفع این دور صورت گرفته است از جمله اینان می‌توان به

چند مورد اشاره نمود:

۱- نسبت دادن شأن و حالتی ازلی به سوژه استعلایی (Azeri, 2004: 22). اما کانت اصولاً با این پیشنهاد موافق نیست، چون سوژه، فقط وجههٔ منطقی و صوری دارد و افزون بر این ما هیچ آگاهی دیگری به آن نداریم.

۲- عده‌ای دیگر با مقایسهٔ خود تجربی و من استعلایی گفته‌اند که خود تجربی تحت تأثیر قوانین عالم محسوس و اصل علیت، منفعل است ولی من استعلایی، فعال و خودانگیخته و لذا با ابژه‌هایش ارتباط التفاتی دارد. همچنین خودتجربی، یک ابژه شناخت است در حالی که من استعلایی شرط امکان هر نوع شناخت است. از این رو خود استعلایی می‌تواند در برابر خود تجربی، شیء فی نفسه تلقی شود (Carr, 1999: 50). اما کانت شیء فی نفسه بودن سوژه استعلایی را نمی‌پذیرد.

۳- پیشنهاد سوم برای رفع دور بر این باور است که ویژگی من استعلایی در لباس منطقی اش، شبیه من اخلاقی است. سوژه اخلاقی به خاطر عدم تعلق به عالم محسوس، آزاد است تا امر مطلق و احکام باید و نباید از آن صادر شود. اکنون من استعلایی نیز به خاطر آزادی از قوانین عالم محسوس می‌تواند به دور خاتمه دهد و شرط بلاشرط شناخت معرفی شود (Azeri, 2004: 23).

اما از نظر نگارنده گرچه با آنچه روبه روییم یک دور صریح است ولی لازمه ذاتی آموزه خودآگاهی کانت است. از پیش فرض گرفتن «من» در شناخت به تعبیر کانت «فعال»، به معنای از پیش فرض گرفتن ساختارهای ذاتی - پیشینی من و سوژه است، ساختارهایی که لازمه شناخت است. بنابراین هرگونه تلاش برای زدودن این دور به واقع نادیده گرفتن خواست کانت است. وی نه تنها از ناحیه این دور احساس مشکل نمی‌کند بلکه حتی آن را به نوعی لازمه آموزه خودآگاهی اش می‌داند. پس این دور اصولاً نباید زدوده شود یا بهتر بگوییم نازدودنی است و تلاش برای برانداختن آن به معنای دورانداختن آموزه کانت است.

با این حال پاره‌ای از مفسرین کانت، تناقض نمای سوژه استعلایی و خودآگاهی را برجسته ساخته‌اند (Azeri, 2004: 23). هرچند که این پارادوکس برای خود کانت در ویرایش دوم نقادی اهمیت چندانی ندارد (Kant, 1998: B152-3). مبنای پارادوکس آن است که «من» خودش را به نحو فی نفسه نمی‌شناسد بلکه از راه صورت حس درونی یعنی زمان بر خودش نمودار می‌شود. اما در این حالت، «من» نسبت به خودش در حالت منفعل قرار می‌گیرد پس «من» هم از خودش اثر می‌گیرد هم بر خودش از رهگذر صورت زمان اثر می‌گذارد؛ از این رو اجتماع من فعال و من منفعل تناقض نما به شمار می‌آید. چرا که «من» برای آن که بر خودش نمود و ظهور بیابد باید از صورت حس درونی یعنی زمان که بخشی از ساختار ذاتی خودش است، اثر بپذیرد. و این در حالی است که از نظر کانت اصولاً ویژگی سوژه استعلایی در شناخت، فعالیت آن است.

به نظر می‌رسد یکی از راه حل‌های این تناقض در کف واژه تأثیر گذاردن باشد (Paton, 2002, Vol 2: 389). برای کانت تأثیر گذاردن در مورد حس دورنی و حس بیرونی به یک معناییست. وقتی که به حس درونی توجه نماییم به واقع به آگاهی مستقیم از ایده‌های پیاپی و متواتر در زمان پی می‌بریم و برای با هم ننگه داشتن این ایده‌ها و در نتیجه آگاهی به آنها، ترکیب استعلایی ضرورت دارد. بنابراین اصولاً حس درونی و تأثیرگذاردن «من» بر خودش تنها از راه ترکیب محتوای شناختی توسط متخیله امکان دارد و سپس با پادرمیانی وحدت ادراک نفسانی این تأثیر امکان پذیر است. ولی فرآیند ترکیب استعلایی محتوا و ایده‌های پیاپی توسط متخیله، سبب پدید آوردن ماده برای حس درونی نمی‌شود تا این ماده بر حس درونی اثری بگذارد. در حالی که

در مورد حس بیرونی که از راه ابژه‌های پدیداری اثر می‌پذیرد به هیچ وجه ترکیب استعلایی متخیله و وحدت ادراک نفسانی دخالتی ندارد، به تعبیر دیگر در نفس تأثیر پذیری حس بیرونی اثری از این دو، دیده نمی‌شود.

یکی دیگر از راه حل‌های این تناقض، آن است که سوژه، تبدیل به ابژه معرفت گردد (Walsh, 1975: 184-5) فایده این امر این است که سوژه آگاهی به امر غیر جزئی یا غیر شخصی تبدیل می‌گردد یعنی سوژه آگاهی به طور کلی، ولی نواقص مهم این راه حل کاملاً پیداست چرا که اولاً «من» در حیات آگاه درونی خویش پیوسته نمی‌تواند سوژه کلی شناخت باشد. ثانیاً چنین نیست که سوژه خودش را فقط در لباس ابژه تجربه بشناسد و حتی کانت اصولاً نمی‌پذیرد که سوژه، ابژه شناخت گردد.

این امر نه تنها تبدیل شدن مفهوم تنظیمی سوژه به یک مفهوم تقویمی را در پی دارد بلکه بزرگ‌نمایی جنبه منفعل و تأثیرپذیر ذهن را سبب خواهد شد. در این حالت برای ارایه راهکار خروج از تناقض، ناگزیر جانب منفعل سوژه بر فعالیت آن ترجیح داده می‌شود. ولی در آموزه معرفت شناختانه کانت، آنچه در سوژه، محور مهمی تلقی می‌شود، فعالیت سوژه است.

اما به نظر می‌رسد در فرآیند چاره جویی‌ها به این امر توجه نگردیده است که از منظر کانت که زمان مانند مکان تنها یکی از صورت‌های حساسیت ما است این تناقض نما اهمیت چندانی ندارد. برای او مهم نیست که «من» در این تناقض دارای جنبه فعال و جنبه منفعل است و برای حصول خودآگاهی یعنی نمود و ظهوری از خویش باید جنبه فعال وی بر جنبه منفعل اثر بگذارد. آنچه برای کانت مهم است، اثبات یک اصل صوری با محوریت مفاهیم پیشینی در بنیاد شناخت است.

دو تعریف از سوژه استعلایی

با وجود آنچه بیان گردید، کانت در نقد عقل محض دو تعریف به ظاهر متفاوت از وحدت ادراک نفسانی عرضه می‌دارد که بر اساس آن، دو تفسیر متفاوت از این بنیاد استعلایی شکل می‌گیرد. نخست دو تعریف را بیان می‌کنیم و سپس آن دو تفسیر را به اختصار توضیح خواهیم داد.

۱- در تعریف اول بیان می‌گردد که هر شناختی از ابژه‌ها مستلزم وحدت پیشینی سوژه است و از رهگذر ارتباط با این وحدت آگاهی هر گونه تمثیل ابژه‌ها امکان می‌یابد یعنی هر

شناختی به آن وابسته است. و برخلاف ادراک نفسانی تجربی که متغیر است، این وحدت آگاهی تغییر ناپذیر است (Ibid: A106-7).

۲- در تعریف دوم، من می‌اندیشم ملازم همه تمثلات «من» معرفی می‌شود، چون در غیر این صورت چیزی در «من» تمثل می‌یابد که به هیچ وجه نمی‌تواند اندیشیده شود... من این تصور یا تمثل را ادراک نفسانی محض نام می‌دهم... من می‌اندیشم در هر گونه آگاهی، تصویری است واحد و همانند و خودش نمی‌تواند توسط تمثل دیگری ملازمت گردد. ما وحدت این تمثل را وحدت استعلایی خود آگاهی نام می‌دهیم (Ibid: B131-2).

تعبیر کانت در تعریف اول از من استعلایی، مفهوم وحدت آگاهی است گویی مراد وی یک آگاهی واحد است که می‌باید از آنجا که هر شناختی به آن بستگی دارد، پیوسته نامتغیر باقی بماند. اما در تعریف دوم سوژه استعلایی با مدد حکم «من می‌اندیشم» بیان می‌گردد تا برای آن که اصولاً شناخت ممکن گردد، این سوژه یا من می‌اندیشم، با هر شناختی ملازمت و همراهی نماید. اکنون بر اساس این دو تلقی از سوژه استعلایی دو تفسیر متفاوت از آن شکل می‌گیرد.

الف- در تعریف دوم که بر اساس ویرایش B نقد عقد محض شکل می‌گیرد، من استعلایی با مدد گرفتن از حکم «من می‌اندیشم» بیان می‌گردد که چون باید همه بازنمودها و تمثلات همراهی نماید، پس باید فرم و حالت یگانه‌ای داشته باشد لذا ثبات عددی و ذاتی دارد و گویی جوهری ثابت است. همه تجربه‌ها همچون مجموعه‌ای واحد و منفرد بر اساس این تفسیر باید به «من» ای نسبت یابند که ثبات عددی دارد و از حیث ماهیت و در مرتبه ذاتش مالک آنها است. حال جوهر «من» و سوژه جوهری حامی و مالک اعراض خویش، یعنی تجربه‌های متکثر و متنوع است.

بر اساس این تفسیر، سوژه استعلایی، شباهت زیادی به کوژیتوی دکارتی دارد چون از هر دو نگاه لازمه و همبسته ضروری تجربه داشتن، معرفت پیشینی به وجود یک سوژه پایدار و ثابت برای محتوای متکثر شناختی است. مزایای تفسیر جوهری از سوژه استعلایی آن است که اولاً وحدت ادراک نفسانی را منشاء معرفت پیشینی معرفی می‌کنند و این وحدت توسط سوژه به نحو پیشینی شناخته می‌شود. بر اساس تفسیر جوهری، این معرفت پیشینی معرفتی است به این که یک «من»

ثابت وجود دارد که سوژه ثابت همه تجربه‌ها است. ثانیاً این تفسیر می‌پذیرد که هر گونه امکان معرفت پیشینی به وحدت ادراک نفسانی و به فعالیت و کنش ترکیب پیشینی بستگی دارد. اما این تفسیر نقاط ضعفی هم دارد. اولاً بر اساس این تفسیر، وحدت ادراک نفسانی مستلزم شناخت پیشینی به وجود سوژه جوهری و ثابت است که به هیچ وجه مورد پذیرش کانت نیست و تازه حتی در مورد پذیرفتن آن نیز ادله مشترکی وجود ندارد. از نگاه کانت وحدت ادراک نفسانی، حاکی از وحدت تجربه است نه تجربه وحدت تا بر این اساس حاکی از ثبات جوهری «سوژه» باشد و مقوم جوهری به نام «من».

کانت بارد لزوم وجود من ثابت برای مالکیت تجربه‌های متکثر، اساس فهم وحدت ادراک نفسانی را چنان تبیین می‌کند که سوژه متغییر و فاقد ثبات عددی نیز سازگار باشد (Ibid: A363). چون از منظروی از سوژه تنها انتظار می‌رود که ترکیب و سپس وحدت تجربه‌ها و تمثلات متکثر یعنی وحدت آگاهی را تامین نماید نه این که ثبات جوهری خود سوژه را تمهید کند و جوهری ثابت را در معرض آگاهی ما بگذارد. بنابراین در وحدت ادراک نفسانی محض سخن بر سر ترکیب و وحدت محتوای شناختی است نه ثبات و وحدت عددی سوژه. وحدت ادراک نفسانی می‌تواند حتی با سوژه متغییر و فاقد وحدت جوهری نیز سازگار باشد. او به این ترتیب می‌خواهد از دردسر تبدیل شدن سوژه استعلایی به ابژه شناخت پیش‌گیری نماید.

ثانیاً با معرفی سوژه استعلایی به عنوان یک جوهر، این تفسیر به دام مغالطات می‌افتد. چنان که می‌دانیم مقوله جوهر بنا بر مبانی کانت تنها هنگامی کاربرد دارد که یک ابژه به عنوان امر ثابت در تجربه داده شود. ولی چنین ابژه‌ای در حس درونی داده نمی‌شود (Ibid: A107). آنچه در حس درونی بر اساس صورت زمان داده می‌شود تنها نمودهای بی‌ثبات و گذرای هستند که هیچ‌گاه نمی‌توان بر آنها مقوله جوهر را اعمال نمود (9 – B408). دیگر آن که کانت سوژه استعلایی را همچون یک اصل تنظیمی معرفی می‌نمود در حالی که تلقی آن به منزله جوهر آن را به قلمرو استفاده تقویمی می‌برد و سوژه لباس ابژه به تن می‌کنند و سبب استفاده توهمی و غیر مجاز از آن می‌گردد.

ب- تفسیر دوم بر اساس تعریف اول سوژه استعلایی در ویرایش A نقد عقل محض صورت می‌بندد که تاکید آن بر مفهوم وحدت آگاهی است. به این ترتیب من واقعی و سوژه راستین، اصل

وحدت آگاهی است که اصلی پیشینی تلقی می‌گردد. کانت اصل وحدت ادراک نفسانی را نه بر اساس ثبات عددی و ذاتی سوژه بلکه بر اساس ضرورت بازنمودها و تمثالی تبیین می‌نماید که استعداد ترکیب و متصل شدن در یک آگاهی واحد را دارند. پس وحدت ادراک نفسانی باید به معنی آگاهی به وحدت پیشینی سوژه فهمیده شود و بنیاد ثبات این اصل استعلایی مساوق است با وحدت ترکیبی کثرات شهودها که به نحو پیشینی تولید می‌شود.

تفسیر اولی بنابراین پندار شکل گرفت که آگاهی پیشینی به این همانی عددی «سوژه» مساوق است با وجود واقعی «من» عدداً این همان و ثابت. در حالی که در تفسیر دوم من استعلایی، به منزله یک مفهوم تنظیمی کارش وحدت بخشیدن به معرفت است نه این که مقوم طبیعت غایی یک موجود یا یک واقعیت باشد و به واقع فقط یک اصل صوری است. به این ترتیب تفسیر دوم به خواست کانت نزدیک‌تر است.

پذیرش اصل صوری بودن سوژه استعلایی به این معناست که هر گاه حتی اصولاً سوژه‌ای در کار نباشد و یا سوژه ثابت نباشد، باز هم من‌ای قابل فرض است تا بازنمودهای متکثر شناختی به آن تعلق گیرد. اما در این حالت پرسش این است که «من» چه معنایی دارد و ویژگی تعلق گرفتن بازنمودها به آن چگونه قابل توجیه است؟ به تعبیر دیگر با پذیرفتن صوری بودن «من»، چگونه می‌توان از موجودیت سوژه دفاع کرد. آیا نمی‌باید سوژه تقرری داشته باشد تا محتواهای متکثر شناختی به آن باز گردد و به آن تعلق گیرد؟

بر اساس گفته‌های پیش، پاسخ روشن است. سوژه در این حالت به مجموعه‌ای از حالت‌های ذهنی باز می‌گردد که از حیث محتوا و بنابر قوانین ضروری به یکدیگر اتصال می‌یابند. بنابراین «من» عبارت از مجموعه واحد و منسجمی از اندیشه‌ها و تجربه‌های ذاتاً متصل است، نه چیزی فراتر و مستقل از این مجموعه ترکیب یافته. پس سوژه همان اصل صوری حاکم بر مجموعه مرکب است نه یک هویت مستقل. این پاسخ که در ضمن به دیدگاه پاره‌ای از مفسرین کانت توجه دارد (Kitcher, 1990: 102) حاوی دو نکته مهم است. یکی آن که به تنظیمی بودن اصل سوژه پایبند است و دیگر این که اصل وحدت ادراک نفسانی را همچون کنش ترکیب حالت‌ها و محتوای شناختی در یک مجموعه منفرد و خاص، معرفی می‌کنند.

تصویر سوژه در تفسیر دوم

سوژه در این تفسیر لباسی است که بر قامت تمثلات و تجربه‌های متکثر دوخته می‌شود، خالی و بی محتوا است، به کلی تهی است. پس، به دلیل بی محتوا بودنش (kant, 1998: A 342, B 400) تشخیصی هم ندارد تا از دیگر امور فرق نهاده شود. تنها چیزی که می‌توان درباره اش گفت این است که خودآگاه است و صورت محض آگاهی و من می‌اندیشم است (Ibid, 132-133) که هر نوع معرفت به اعیان را همراهی می‌کنند و به واقع امکان شناخت به آنها را مهیا می‌کنند. به این ترتیب طبیعت سوژه استعلایی دو ویژگی مهم دارد:

۱) تمثلی بسیط و بی محتواست و تنها وسیله نقلیه اعیان شناختی است و به واقع طفیل حضور محتواهای شناختی است که با مفاهیم ضروری اش به آنها انسجام می‌دهد. روشن‌تر بگوییم، سوژه بدون حضور محتوا هیچ است.

۲) وقتی می‌گوییم «چیزی می‌اندیشد» مرادمان این نیست که جوهر اندیشنده، «سوژه» وجود دارد بلکه سوژه‌ای استعلایی به شکلی مبهم مورد نظر است. ولی این نشان نمی‌دهد که ما به هویت سوژه آگاهی داریم. شناخت ما به سوژه استعلایی از راه محمول‌ها و صفاتی است که به آن نسبت می‌دهیم. صرف نظر از این محمول‌ها هیچ درکی از آن نداریم. از این رو نفس سوژه استعلایی ناشناخته است (Ibid: A348-B404).

اما از این جا نباید نتیجه گرفت که این سوژه، شیء فی نفسه و ناپدیدار است. مفهوم محصل ما از سوژه نه به پدیداری بودن آن مربوط می‌شود و نه به نومن بودن آن، سوژه استعلایی نه جوهر است که پدیدار باشد و نه نومن است، کانت با صراحت می‌گوید: من استعلایی نه «خود» پدیداری است نه «خود» فی نفسه، فقط همچون یک اندیشه است (Ibid: A 409-B157).

مراد وی این است که سوژه استعلایی فقط ریخت و ساخت آگاهی است نه این که چون دارای تمثلات و بازنمودهای عالم محسوس هستیم پس برای آگاهی به آنها دارای سوژه می‌باشیم. حضور و وجود سوژه نتیجه یا پیامد ارتباط دادن این تمثلات با یکدیگر یعنی کنش ترکیب و آگاهی به آن است. حضور قوانین ضروری برای ترکیب تمثلات، حاکی از حضور و وجود فعالیت خود انگیخته سوژه استعلایی است.

ادله پذیرش تفسیر دوم

مهم‌ترین دلایل ترجیح دادن تفسیر دوم آن است که اولاً این تفسیر به دام مغالطات نمی‌افتد. توضیح آن که اصل صوری دانستن سوژه، عاری از هر گونه ادعای جوهری و ذاتی درباره وجود آن است و هیچ تضمین شناختی، نه درباره وجود و نه درباره عدم آن را به عهده نمی‌گیرد. غایت این تفسیر تنها آن است که اعضا و اجزای یک مجموعه متصل تجربه‌ها و حالت‌های ذهنی باید بر اساس وحدت آگاهی تبیین شود تا بنا بر مبانی ضروری شناخت، سامان یابند و در نهایت این وحدت آگاهی حکایت گر خود آگاهی یا مجموعه متصل اندیشه‌ها و تجربه‌ها است. لذا اوج این تفسیر به ندانم‌انگاری محض درباره وجود یا عدم سوژه جوهری می‌رسد.

ثانیاً این تفسیر حکایت گر بدهت و ضرورت وحدت ادراک نفسانی است. اما باید توجه داشت که وحدت آگاهی، یک ضرورت مشروط است نه ضرورت مطلق پس وحدت ادراک نفسانی بدهت مطلق ندارد. مراد از ضرورت مشروط وحدت آگاهی این است که هر تجربه و تمثیل تنها در صورتی تمثیل و تجربه آگاه است که تحت حاکمیت قانون ضروری وحدت ادراک نفسانی درآید. از این دیدگاه فقط تمثلات آگاه هستند که در شناخت نقش دارند، یعنی تمثلاتی که ضرورتاً و ذاتاً استعداد اتصال به یکدیگر و انتساب به وحدت آگاهی را داشته باشند. شرط بدهت اصل وحدت ادراک نفسانی آن است که همه اعضای یک مجموعه متصل بازنمودها باید به سوژه‌ای منفرد اسناد داده شوند، این به معنی وحدت آگاهی است. بنابراین معرفت تجربی هرگز با تمثلات منفرد و منفصل سازگار نیست.

خلاصه آن که نباید پنداشت که سوژه ذاتاً واجد معرفت پیشینی است. این معرفت باید به وساطت یک استنتاج استعلایی تأمین شود. در نتیجه معرفت پیشینی، امری اکتسابی است و مهم‌ترین مرحله استنتاج استعلایی این است که وحدت ادراک نفسانی مستلزم ترکیب پیشینی محتوای شناختی است. ولی نحوه ترکیب تمثلات هرگز توجیه کننده و مقدم بر وحدت آگاهی نیست، بلکه بر عکس این وحدت آگاهی است که پیش فرض و لازمه این ترکیب است.

نقد تصویر سوژه استعلایی

این دیدگاه کانت که «من» جوهر ثابت نیست و صورت محض منطقی و خلاصه قالبی است برای ترکیب و اتصال محتواهای شناختی که بدون آن هیچ محتوایی نمی‌تواند شناختی مبتنی بر

خودآگاهی قلمداد شود، البته نقطه عطفی در قلمرو شناختی است. اما به گمان نگارنده سخنان وی درباره هویت واقعی سوژه مبهم است. چرا که من استعلایی در آموزه وی فاقد جنبه وجودی است. به تعبیر دیگر من را چنان که گویی وجود دارد فرض می‌گیریم نه این که واقعاً وجود دارد. از این رهگذر سوژه فقط شرط تجربه و مفهومی تنظیمی باقی می‌ماند نه ابژه تجربه، تا به این وسیله از قلمرو ناپدیداری دور بماند.

کانت برای شناخت من، از هر گونه شهود عقلی بر حذر می‌دارد (Ibid: A230-B283)، از شناخت بی واسطه سوژه فاصله می‌گیرد و شناخت از آن را در محدوده شناخت توصیفی قرار می‌دهد. سوژه مفهومی فقیر و میان تهی است و تنها به دلیل ملازمتش با محتوای تجربه‌ها، حضور و وجودش دریافت می‌گردد.

درست است که سوژه استعلایی نه باز نمود محض و نه نومن است ولی در این سخن که سوژه باز نمودی استعلایی و کنشی خود انگیخته است که با مدد گرفتن از آن حالت‌ها و محتوای شناختی به هم پیوند یافته و ترکیب می‌شود، ابهام وجود دارد. چون در نظام کانتی روشن نیست چگونه خود انگیختگی و کنش سوژه در ترکیب کثرات شهودی با صرف مفهوم میان تهی بودن سوژه، سازگاری می‌یابد. از نگاه نگارنده نمی‌توان این دو را در حدود معرفت‌شناسی تنها سازگار نمود. باز نمود استعلایی بودن سوژه و شرط استعلایی بودن آن صرفاً از حیث معرفت‌شناختی قابل فهم نیست. مرادم این است که نمی‌توان بدون بازگشت به جنبه وجودی - نه چنان که گویی - فعالیت و کنش ترکیبی سوژه را تبیین نمود.

خواننده خودش را به این موضوع سرگرم نکند که وجود داشتن «من» به این معناست که خودش را می‌شناسد (خودآگاهی) یا به خودش ارجاع دارد و به این ترتیب وجودش و شناختش به وجود خویش یکی است. چنین پنداری را بر اساس نوشته‌های کانت نمی‌توان تایید کرد، پیش‌تر گفته‌ایم که آگاهی به خودی خود نمی‌تواند یک تصور و در نتیجه یک ابژه خاص باشد بلکه تا آنجا که پای شناخت در میان باشد، من و سوژه فقط صورت تصور است.

نکته دیگر آن که کانت در زمینه شرط اصلی دانستن سوژه استعلایی در شناخت، متزلزل عمل کرده است. از آن حیث که گاهی شرط اصلی تجربه را وحدت ادراک نفسانی - کنش ترکیب - معرفی کرده و گاهی کنشی را شرط اصلی تجربه دانسته که وحدت محتوایی شناختی را سبب

می‌شود و گاهی هر دوی اینها را به طوری که هر دو را یکی تلقی کرده است. نتیجه حرف وی آن است که پس شهود محض و صورت شهود و حتی مفهوم ابژه و مفهوم وحدت ابژه امر واحدی تلقی می‌گردند. از این رو روشن نیست که آیا سوژه استعلایی، خود وحدت ادراک نفسانی است یا کنش وحدت بخشیدن به محتوای شناختی.

نسبت سوژه تجربی و سوژه استعلایی و نقش زمان

در ابتدای این مقاله بیان ویژگی‌های هر یک از این دو حاکی از آن است که گویی شکافی عمیق و عبورناپذیر میان آنها وجود دارد. با وجود این، آیا می‌توان میان آنها ریشه مشترکی پیدا کرد؟ پاسخ مثبت است. به نظر می‌رسد بتوان از راه شهود محض زمان به عنوان شرط حس درونی و امکان پدیدارهای درونی، زمینه آشتی «خود» تجربی و «من» استعلایی را فراهم ساخت. چنان که کانت می‌گوید، چون زمان یک صورت کلی است نه یک ابژه، می‌توان آن را حالت تمثیل «خود» و سوژه تجربی که خودش ابژه [شناخت] است، تلقی نمود (Ibid: 54-A37). باید توجه نمود که زمان، صورت کنشی است که از رهگذر آن می‌توان یک سوژه تجربی را که با یک ادراک ذره‌ای و خاص همراهی می‌کنند از سوژه تجربی دیگری که با ادراک دیگری معیت دارد، تفاوت نهاد. لذا زمان، صورت کنش تفاوت نهادن خود تجربی خاص در برابر کثرت خودهای تجربی دیگر است.

تنها با مدد گرفتن از این تکرر زمانمند است که «خود» واحد و سوژه فردی یک خود جزئی بدست می‌آید. به تعبیر دیگر می‌توان از رهگذر ویژگی ذاتی تقدم و تأخر زمانی و همراهی هر سوژه جزئی با یک ادراک خاص، یک سوژه را از سوژه دیگر که در ضمن خود سوژه هم نقش ابژه یافته است، تمایز داد. یعنی زمان، صورتی است که درون آن، وجود نامتعیّن سوژه تجربی، تعیین و تشخیص می‌یابد.

از سوی دیگر می‌توان من استعلایی را به فهم سوژه تجربی درون صورت کلی زمان تعبیر کرد. برای درک حضور زمانمند سوژه تجربی به عنوان ابژه شناخت، فرض یک سوژه ضرورت دارد. حال، آگاهی به حیثیت زمانمند این سوژه به واقع شرط و چارچوبی است که هدایت‌گر ما به من استعلایی است. ما وحدت این «من» را در درون خویش وجدان می‌نماییم به عبارت دیگر اگر سوژه تجربی عبارت است از عینیت یافتن خویشتن «خود» ام، من استعلایی، آگاهی به این وجود عینی در

زمان است. بنابراین با پذیرفتن عینیت سوژه تجربی به عنوان سوژه‌ای زمانمند، به شرطی دست می‌یابیم که راه فهم و آگاهی به من استعلایی را پیش پایمان می‌گذارد.

ولی توجه به این نکته مهم است که آگاهی به حیثیت زمانمند سوژه تجربی نشان می‌دهد که انفعال و انقیاد این سوژه از زمان، سبب تغییر دایمی و فناپذیری‌اش می‌گردد، در حالی که من استعلایی وجود خویش را به عنوان شرط آگاهی به وجه زمانمند سوژه تجربی، در زمان تعیین می‌دهد لذا نه تنها منفعل نیست بلکه چهره‌ای کاملاً فعال دارد.

با این وصف، زمان هم ریشه مشترک این دو سوژه است و هم مرز جدایی آنها. چرا که گرچه از رهگذر زمان می‌توان به تغییر دایم سوژه تجربی پی برد اما من استعلایی، تعیین خودِ همواره متغییر خویشتن (سوژه تجربی) و فهم این سوژه درون صورت کلی زمان و آگاهی به حیثیت زمانمندی سوژه تجربی است. مرادم این است که سوژه استعلایی، فناپذیری سوژه تجربی را مشخص می‌سازد. کوتاه سخن آن که زمان، صورتی است که این دو سوژه را از هم جدا می‌سازد. اما ویژگی پایان ناپذیری زمان منجر به فرآیند پایان ناپذیر مضاعف ساختن «خود» می‌گردد برای این که صورت کلی زمان دائماً به پیدایش و بازآفرینی سوژه تجربی و سوژه استعلایی کمک می‌کنند. به تعبیر دیگر زمان، صورتی کلی برای حس درونی است که از طریق آن «من» استعلایی آگاه می‌شود و وجود تجربی «خود» را می‌پذیرد.

نتیجه

در مرکز منظومه معرفت شناسی کانت و استنتاج استعلایی، یک مفهوم و بلکه فقط یک صورت محض منطقی قرار دارد که وی نامش را «من» با صفت اضافه استعلایی می‌گذارد. بر پایه این بنیاد استعلایی باید هر شناختی توجیه شود. شناخت، عبارت است از ترکیب محتواهای متکثر شناختی بر اساس مفاهیم پیشینی این بنیاد یا سوژه استعلایی که پیوسته نقشی فعال در این ترکیب بر عهده دارد. و سوژه، همین ترکیب خود ساخته بر اساس قواعد ضروری خویش را می‌شناسد. بنابراین می‌توان گفت، نظام شناختی وی نظامی است که درگیر حالت این همان گویی و دور محورانه است. این تفسیر جدید از خودآگاهی توسط کانت در تفکر غربی از اهمیت دوران سازی برخوردار است. چون من به مقام شرط بنیادین و اصلی شناخت نایل می‌آید و مقام جوهری خویش را از

کف می‌دهد. سوژه استعلایی فقط در هیأت مفهومی بسیط هویدا می‌شود که ذاتاً دارای محتوای شناختی و تجربه‌ها نیست. به تعبیر دیگر «من» ای وجود ندارد که از حیث هویتش واجد مفاهیم شناختی باشد. سوژه امری فراتر از این مفاهیم نیست بلکه امری است که با ملاط مفاهیم ضروری و پیشینی که از درون خودش پدید می‌آورد محتوای شناختی را با هم ترکیب می‌کنند. سیمای سوژه و من واقعی (خودآگاهی) در آرشیفتکتونیک کانتی چیزی بیرون از این نحو ترکیب ضروری محتوای شناختی نیست، من همان خودآگاهی است که در ترکیب فعال بازنمودها رخ می‌نماید.

References

- Azeri, s (2004), "Transcendental Subject Vs. empirical self", Kant's Seminar (ed.) Z. Movahed, critical studies of Kant's philosophy.
- Carr, D (1999), The paradox of subjectivity, oxford university press, NewYork.
- Hume, David (1983), A Treatise of human nature (ed.) L.A Selby- Bigge, oxford at the Clarendon press.
- Kant, Immanuel (1998), Critique of pure reason, Trans and (ed.) P. Guyer and A.W.Wood, Cambridge univarsity press.
- Kitcher, Patricia (1990), Kant 's transcendental psychology, Oxford university press.
- Kemp smith, Norman (1996), Commentrary to kant`s critique of pure reason, Humanities Paperback Library.
- Paton, H.j (2002), Kant's metaphysic of experience, London George Allen and unwin LTD.
- Walsh, W. H (1975), Kant's Critique of metaphysics, Edinburgh University press.

